مقاییس اللغه: «ازلی» منسوب «لم یزل»

فعلاً لغت را عرض می‌کنم. «ازل» یعنی چه؟ در این بحثی که ما داریم حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «إن قيل كان فعلي تأويل أزليّة الوجود»، «ازلیة الوجود» به چه معنا است؟ یعنی فعلاً صورت ظاهرش این است که هر چه در طرف ماضی جلو بروید، به ابتدا نمی‌رسید. «و الابتداء ازله»؛ یعنی «سبق الابتداء ازله». هر کجا بخواهید برای خداوند ابتدا پیدا کنید، ازل او، «سبقه». این یک معنای ساده ازل است. مرحوم مجلسی هم - در جلد پنجاه و هفت از بحارالانوار، بر اساس چاپ اسلامیه و در جلد پنجاه و چهار بر اساس بیروت بیروت - تقریباً کل کتاب را راجع به اثبات حدوث زمانی عالم بحث کرده‌اند و در قول حکماء که قائل به قدم زمانی هستند. راجع به نفساللامر هم اینشان عباراتی را گفته بودند. اضافه کردم. جالب بود. منظور اینکه اینشان هم در آنجا مفصل بحث می‌کنند سر اینکه این «ازل» یعنی چه. قبل از اینکه خدای متعال خلق زمانی کند، زمان چه معنایی داشته است؟ با اینکه او زمانی نیست. مفصل صحبت می‌کنند. حرفها را می‌آورند و به دو-سه طریق جواب می‌دهند. می‌گویند قویترین اشکال حکما این است. اینکه کلّ ما سوی اللّه را یک طرف بگذارید و خداوند متعال را هم یک طرف بگذارید، حالا بگویید علیت دارد یا ندارد؟؛ می‌گویند قویترین اشکال حکما این است، بعد شروع می‌کنند و می‌گویند ما به چند طریق این را جواب می‌دهیم. الطریق الاول، الطریق الثانی، الطریق الثالث. در طریق ثانی، مباحث نفساللامر را مطرح کرده‌اند.

خُب، حالا این لغت ازل به چه معنا است؟ از کجا آمده است؟ ریشه‌ی آن چیست؟ وقتی به «أزَلَ» نگاه می‌کنید، اصلاً مناسبتی با زمان ماضی ندارد. «ازل» به‌معنای «شدت، ضیق» است. ابن فارس در «ازل» می‌گوید: «(أَزَلَ) وَأَمّا الْهَمْزَةُ وَالزّاءُ وَاللاّمُ فَأَصْلاَنِ الضّيِّقُ وَالْكَذِبُ»[1]؛ می‌گوید «ازل» دو اصل لغوی دارد: یکی به‌معنای شدت و تنگی و ضیق است و یکی به‌معنای دروغ است. هیچکدام به معنای ازلیتی که مانوس ما است، نیست. خُب چه شد؟! در اشتقاق کبیری می‌بینیم «ازل» با «ز» و «ل» و «زوال» نزدیک هستند. اتفاقا «زوال» یعنی از بین برود. «ازل» نقطه‌ی مقابل آن است. یعنی از بین نرفته و همیشه بوده است. این چطور جمع می‌شود؟

از حیث تاریخ وفات، اول بنده در صحاح جوهری برخورد کردم، اما ابن‌منظور در لسان العرب[2] می‌گوید: «قال ابو منصور»، ظاهراً لقب جوهری است. به نظرم منظور ابن‌منظور از «ابومنصور»، همین جوهری است. می‌گوید «قال: ابو منصور» و حال اینکه خود جوهری در صحاح نمی‌گوید که من می‌گویم. می‌گوید: «قال بعض اهل العلم»[3].

شاگرد: در جای دیگر، مورد دارد که نویسنده در کتابش اسم خودش را می‌آورد؛ مثلاً شیخ در تهذیب می‌گوید: «قال محمد بن حسن»، ... .

استاد: یعنی می‌خواهید بگویید منظور از «قال ابومنصور» خودش است؟! خیر؛ چون این کتب لغت، خیلی تکرار شده است و خیلی بعید است. ابن منظور در لسان العرب، فقط جامع و گردآورنده

است. بگردی و ببینی اصلاً نظر دارد یا ندارد. با اینکه از قدیم معروف بوده است، ولی بعید است. لذا ظاهراً چون در صحاح دیده است، گفته «قال ابومنصور». البته اگر منظور جوهری باشد. تحقیقش بر عهده‌ی شما باشد. اگر منظورش جوهری باشد، خود جوهری می‌گوید: «قال بعض اهل العلم». این احتمال در ذهن بنده آمد که منظور جوهری از «بعض اهل العلم»، همین ابن‌فارس است، در مقایسس. چون این دو معاصر بوده‌اند. فقط سن جوهری کم بود، حدود سیصد و چهل به دنیا آمده است و سیصد و نود و خرده‌ای هم از دنیا رفته است. سنش خیلی طولانی نبوده است. اما ابن‌فارس، این احتمال حسابی را دارد که سنش طولانی بوده است و ابن فارس در زمان خودش هم به فضل و علم معروف بوده است. مرحوم شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین، وقتی می‌خواهند بگویند در همدان یک قری‌ه‌ای هست که همه‌ی آن‌ها شیعی هستند، سندی مرحوم صدوق نقل می‌کند برای اینکه در همدان شهری هست که همه‌ی آن‌ها شیعه هستند و حال اینکه اطراف آن‌ها همه سنی هستند [که در آن سند ابن فارس حضور دارد]؛ چون جد این قریه در حج گیر می‌افتد و حضرت بقیة اللّه سلام اللّه علیه او را نجات می‌دهند. این جد شیعه می‌شود و همه‌ی ذریه‌ی او و تمام آن دهات، بعداً شیعه می‌شوند. این در کمال الدین هست. مرحوم صدوق فرموده‌اند[4] این قضیه‌ی همدان و تشرف او به محضر حضرت را، احمد بن فارس خبر داده است؛ «عن الادیب» هم دارد. ببینی مرحوم صدوق از او به‌عنوان شخصی فاضل در زمان خودش اسم می‌برد و می‌شناسند. لذا هیچ دور نیست با اینکه جوهری و ابن‌فارس معاصر بوده‌اند، ولی منظور از «قال بعض اهل العلم» ابن‌فارس باشد. چون ابن‌فارس در اینجا این حرف را می‌زند اما نمی‌گوید دیگری گفته است، ولی جوهری می‌گوید که دیگری گفته است. تحقیق این با شما. بنده سر نخی عرض می‌کنم سر رسیدن بحث آن بر عهده‌ی شما باشد.

وقتی ابن فارس می‌گوید: «ازل»، دو اصل دارد، می‌گوید:

> «وأمّا الأزَلُ الذّي هُوَ القِدَمُ فالأصْلُ لَيْسَ بقياسٍ، ولكنّهُ كالمُوَجَّمِ لِمَا ذُبِحَ، إنّما كانَ "لَمْ يَزَلْ" فأرادُوا النِّسْبَةَ إلَيْهِ فلَمْ يَسْتَقِمْ، فنَسَبُوا إلَى يَزَلَ، ثُمّ قَلَبُوا الياءَ هَمْزَةً فقالُوا أزَلِيٌّ، كما قالُوا في ذي يَزَنَ حينَ نَسَبُوا الرُّمْحَ إلَيْهِ: أزَنِيٌّ.»[5].

«وأمّا الأزَلُ الذّي هُوَ القِدَمُ»؛ ازلی که به‌معنای قدم است، **«فالأصْلُ لَيْسَ بقياسٍ»؛** یعنی این کلمه ازل، اصلاً ربطی به کلمه‌ی ازل که به‌معنای ضیق بود، ندارد. قیاس، یعنی از این‌ها گرفته شده باشد. مشتق از «ازَل» باشد، می‌گوید «ازل» به‌معنای «قدم»، اصلاً از این گرفته نشده است. یکی از جاهای بسیار زیبای فقه اللغة است؛ یعنی شما می‌بینی‌د یک قاعده‌ای در فهم یک لغت اعمال می‌کنی‌د که در کل فقه اللغة به این قاعده نیاز است، اما مانوس با سایر ضوابطی که بگوییم این را از آن گرفته‌ایم، نیست. آقای حسن جبل هم «ازل» را اصلاً در معجم اشتقاقی نیاورده است و «ازل» را معنا نکرده است. «زوال» را معنا کرده است ولی «ازل» را نیاورده است.

شاگرد: فرمودید **«فالأصْلُ لَيْسَ بقياسٍ»** به چه معنا است؟

استاد: یعنی «ازل» به‌معنای ضیق و کذب، از هیچ‌کدام از این‌ها گرفته نشده است. اصل ماده‌ی «ازل» به‌معنای ضیق یا کذب بود، آن «ازل» به‌معنای «قدم» قیاس بر این‌ها نیست؛ یعنی از این‌ها اخذ نشده است. خُب، حال چیست؟؛ توضیح خوبی می‌دهد که جوهری می‌گوید: «قال بعض اهل العلم».

می‌گوید: **«وَلَكنّهُ كالمُوَجَّمِ لِمَا ذُبِحَ»؛** می‌گوید این خالصه شده است؛ مثل بسمله و حوقله است که یک چیزی ناظر به چیز دیگری است.

شاگرد: الفاظ منحوت.

استاد: بله؛ به یک معنا. البته من دارم تنظیر می‌کنم. ایشان می‌گوید: «کلام موزج مبدل»؛ از چیز دیگری به اینجا بدل شده است. **«إنّما كانَ "لَمْ يَزَلْ"»**؛ می‌گوید اصل «ازل»، لم یزل بوده است. حال جمله‌ی حضرت علیه السلام را ببینید اگر «کان» گفتیم، ازلی است. به جای «ازلی» حضرت علیه السلام می‌گوید: «و اذا قیل لم یزل». این خیلی جالب است. اصلاً خود کلمه‌ی «ازل»، ریشه و اصلش «لم یزل» بوده است. پس خطبه‌ی شریفه، حرف ابن فارس را در این تحلیل لغوی تأیید می‌کند. چرا؟؛ چون روی این تحلیل، دقیقاً ازلی که حضرت علیه السلام به کار می‌برند، جمله‌ی دوم مقابل آن نیست، بلکه ادامه‌ی آن است. «ان قیل کان، فعلی لم یزلیه»؛ «ازلیة الوجود» یعنی «علی لم یزلیة الوجود». «و اذا قیل لم یزل» یعنی دارند ادامه می‌دهند، «فعلی معنی نفی العدم». خیلی زیبا می‌شود. اصلاً فضای دیگری در حدیث می‌شود.

شاگرد: اینکه می‌فرمایند اصل «ازلی»، «لم یزل» بوده است، با «لم» درست می‌شود.

استاد: عرض می‌کنم. توضیح می‌دهم. هنوز نخوانده‌ام.

«فأرادُوا النِّسْبَةَ إلَيْهِ»؛ می‌خواستند بگویند لم یزلی است. لم یزل، یعنی هیچ وقت زوال و حرکت در آن نیامده است. حال توضیح زوال را هم عرض می‌کنم. می‌خواستند بگویند لم یزلی؛ یعنی منسوب است به عدم تحرک و ثبات. **«فَلَمْ يَسْتَقِمْ»**؛ لم یزلی را چطور بگویند؟! **«فَنَسَبُوا إلَى يَزَلَ»**؛ «لم» را برداشتند و گفتند «یزلی». پس شد «یزلی»، **«ثُمَّ قَلَبُوا الْيَاءَ هَمْزَةً»**؛ چون آسان بوده که در ابتدا همزه بگویند به جای «یزلی» گفته‌اند «ازلی». **«فَقَالُوا أَزَلِيٌّ، كَما قالُوا»**؛ تنظیرش را می‌آورد. «کما قالوا فی ذی یَزَنَ»؛ ذی یزن اسم جایی است. می‌گوید وقتی می‌خواهند بگویند فلانی ذی یزنی است، ذی را برداشته‌اند و گفته‌اند فلانی یزنی است، بعد هم یاء را تبدیل کرده‌اند و گفته‌اند فلانی «ازنی» است. **«حِينَ نَسَبُوا الرَّمْحَ إلَيْهِ: أَزَنِيٌّ»**؛ وقتی می‌خواستند بگویند این نیزه برای آن جا است، گفتند «ازنی». «رمحٌ ازنی» یعنی رمحی که از ذی یزن آمده است. ذی برداشته شده است و منسوب آن یزنی شده است، یاء هم تبدیل به همزه شده و شده «ازنی».

---

[1]. ابن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۹۶.

[2]. ابن‌منظور، لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۴.

[3]. الجوهری، الصحاک تاج اللغة، ج ۴، ص ۱۶۲۲.

[4]. شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمة، ج 2، ص ۴۵۳: «وَ سَمِعْنَا شَيْخاً مِنْ أَصْحَابِ الْحَدِيثِ يُقَالُ لَهُ أَحْمَدُ بْنُ فَارِسٍ الْأَدِيبُ يَقُولُ سَمِعْتُ بِهَمَذَانَ حِكَايَةً حَكَيْتُهَا كَمَا سَمِعْتُهَا لِبَعْضِ إِخْوَانِي فَسَأَلَنِي أَنْ أُثْبِتَهَا لَهُ بِخَطِّي وَ لَمْ أَجِدْ إِلَى مُخَالَفَتِهِ سَبِيلًا وَ قَدْ كَتَبْتُهَا».

[5]. ابن‌فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۹۶.

بازبینی #3
ایجاد شده 28 ژانویه 2024 14:43:54 توسط ... .
به روزرسانی شده 1 فوریه 2024 14:00:49 توسط ... .